



39/50

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6352

وَمَنْ يَتُكِلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَكِيمٌ

دیوان نویدی

برائی بانی مجمع الاخبار و مطبع فضل الدین

مجموعه بی مطبوع شد

و چند غزلهای عجیب و مصنوعات غریبه در آخر آن

ملحق نموده است

المشتري عبد الصالح الدعوي شيخ علي محمد و تاجر في كركلا

۶۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم و به استغین

در صنعت ترک الف

که دید ز خورشید رحمت دیده نور
رویت کل صبر بک قدت شکست
در ملک حسن توئی بر همه
دولت نشود بی مدد بخت
بشکست ز درخشش قیمت کوهر

عید شکر که شد دولت وصل تو شکر
چشم تو بود نرس زلف تو نفوذ
به ستم بسی دلبه مطبوع و لیکن
چون بخت مدد کرد به وصل تو رسیدیم
در ظلم نویدی نبود هیچ قصوری

در صنعت ترک باء موحده

در دهمه را دوا تو داری
ای عمر کسی و خا تو داری
تقصید دل و جان ما تو داری
چون طاقت آن جفا تو داری
صده نکتہ جان فرا تو داری

خال و خط جان فرا تو داری
از عجز بهوشن عالم
که ناز کنی و که کمر کشی
خون شوز جفای یار ایدل
در دهم شکر خود نویدی

در صنعت ترک تاهو قایم

ماه من بدم اغیار مباحش	جرمن باد کمری یار مباحش
دل مارا کجفار نجبه مکن	بیش ازین در پی ازار مباحش
جانب اهل و فارا مگذار	ای پری چهره جفا کار مباحش
عاشقی پیشه کن ایمل بزم	فکر کاری کن و بیگار مباحش
باسک یار نویدی بشین	دور ازان یار و فادار مباحش

در صنعت ترک تاهو مشامته

بدر عشقی چون خود کفری نمی بینم	که می میرم اگر یک لحظه دیداری نمی بینم
بهر یاری که کفتم راز خود در خواشتم آخر	در بغا محرم خود و بهمان یاری نمی بینم
اگر شد بدم اغیار آن بد خویش خود	که کل در بوستان دهر بخاری نمی بینم
رخ زیبای او یار چشم بد بود این	که همچون او کلی هیچ کلاری نمی بینم
چه حاصل ای نوید از صفای گوهر	درین بازار چون او را خردای نمی بینم

در صنعت ترک جیم

دل از عشق بی خواشده است	بغم و درد مبتلا شده است
گشته از اهل درد بیگانه	تا با غیار آشنا شده است
می راحت نخورده ام یکدم	این کهن دیر تا نباشده است
دل از دست آن گمان ابرو	بدف نادک بلا شده است

دل زار نویدی ای خوبان	تا توان از غم شما شده است
در صنعت ترک خا و محله	
<p>ای دیده باز و آینه رخسار کیستی ای گل شکفته غنچه دل از نسیم تو تو هر همی و سینه فکار از هر طرف تیغ مستم کشیده بر ابرو کرده زده زینکو نه تلخ کام نویدی بکنج غم</p>	<p>وی دل بدام عشق کز خار کیستی هر خدا بگو که ز گلزار کیستی یارب نصیب بیند افکار کیستی ای تند خوی در پی ازار کیستی در آرزوی لعل شکر بار کیستی</p>
در صنعت ترک خا و محله	
<p>تا سینه ام ز تیر تو آوزن نمی شود کفتم سرشک نقش ستم از دلش برد دیده آه ای بسم تیغ کین بکف کلیاتش گفته هر طرف عاشق حیرن از آوی تو نرفت نویدی هیچ جا</p>	<p>سوز دلم به پیش تو روشن نمی شود از سنگ یک نقش شستن نمی شود هرگز هوای آن ز سر من نمی شود بی عارضت بدیدن و چیدن نمی شود مانند بلبلی که ز گلشن نمی شود</p>
در صنعت ترک دال مهمانه	
<p>ای رخت آفتاب عالم تاب چون مرا هست میل ابرویت روز و شب سهر مراستان توام</p>	<p>روئی از مبتلای خویش مبتلا کی کنم جابگوشت محراب با تن ناتوان و چشم میراب</p>

<p>جانب عاشقان بی سرو پا بی تو جانان قرار نیست مرا</p>	<p>نظری کن که هست عین صواب کشته ام از غم تو بی خور و خواب</p>
<p>در صنعت ترک زلال محبه</p>	
<p>دل خون شد و در دل من مانده بانی یکبار بکشتن همچو کمان جانب خویشم شرح غم بخران تو در نامه ننگید از در غم عشق تو با چهره زردم می باش نویدی بسکان سرکش</p>	<p>بر حال دلم حرم کن ای یوسف قالی تا چند مرا در بی تهرت بدوانی آن نیست حدیثی که تو آن گفت زبانی زینگونه ولی قصه ما را تو ندانی باشد که بان مرتبه خود را برسانی</p>
<p>در صنعت ترک راو مصلحه</p>	
<p>باسک کوی تو میخانه نشدم پند ناصح بچه سان کوشش کنم واله مغیبه شد دل من چون ز مسجد دل من گشت ملول چون نویدی بغم عشق بنان</p>	<p>زین سبب از همه بیگانه شدم چون بدیوانگی افسانه شدم مبتلائی بت میخانه شدم ساکن کوشه شبانه شدم بده الحسد که دیوانه شدم</p>
<p>در صنعت ترک زاده محبه</p>	
<p>پی نبرده کس بتران دنان تانه بسیند کس نشان پائی او</p>	<p>کفتگوئی هست اما در میان میرود آن تند خور دامن کشان</p>

<p>گر نباشد ناخوشیهای قیاب گفتمش دارم بدل کوه غمت شب نویدی باسکان کوئی او</p>	<p>خوش برآید بامن آن سرور این سخن بر خاطرش آمد که آن تاسحر که داشت فریاد و فغان</p>
در صنعت ترک سین مهله	
<p>بی روی او چو طرف چمن منظم شود از دوری تو ای مهربانی و وفا هر دم روم بکسیده از بجزر عس بی ماه عارض تو شب تیره فراق کردن نمیکشم چون نویدی قیل و شش</p>	<p>کلبه های تشن همه داغ دلم شود نزدیک شد که کوئی فنا منظم شود باشد که لطف پیمغان بشالم شود کو کوهری که روشن از دلم محفل شود آن ترک تند خوی اگر قائم شود</p>
در صنعت ترک شین مجله	
<p>مردمت آفت جان میکنند باد جو دیکه دهنیت ترا کز جفا جوی و ستکار ترا کل که صد گونه لطافت دارد ای نویدی ز غم یار ترا</p>	<p>هر چه هستی تو همان میکنند از دهنانت سخنان میکنند من نکویم و کمران میکنند عارضت را به ازان میکنند خلق رسوائی جهان میکنند</p>
در صنعت ترک صا و مهله	
<p>گر چه از جور تو بر خاطر من باریست</p>	<p>لطف پیش آن مکن جور که این کاریست</p>

<p>چشم تو نرسد روی تو کل و خدایان یار که بدم اغیار شود نیست عجب بکندی زلفت دل را را بردی اسی نوید ز غم عشق گرفتار شدی</p>	<p>چون سکوئی تو آراسته کلاری زانکه در کاشن دوران کل بخاری در میان همه خوبان چو تو بخاری چون تو در سلسله عشق گرفتاری نیست</p>
<p>در صنعت ترک فساد عجمه</p>	
<p>دل که اشفته آن طره طار شده قصه عشق من حسن تو پنهانی نیست عجبی نیست که پیر این خود چاک کند پرسی میکن و غافل شوا حال دلم راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت</p>	<p>بیلای عجب مار گرفتار شده که همیشه بر این قصه خبر دار شده کل بد نیکو نه که از شرم خست خوار شده که زانده غم عشق تو بیمار شده زانکه افسانه بهر کوچه و بازار شده</p>
<p>در صنعت ترک طلاء مطبقه</p>	
<p>عاشقی همچو من زار خرس نتوان یافت بار قیدبان تنگ نه نشیند هرگز عاشق ستم و جرم سکوئی تو ولی ای مغنی غری برد منجانه بخوان همه دانند نویدی نظری پاک ترا</p>	<p>در توان یافت چنین بیدل و در نتوان یافت در جهان یک کل بخا چنین نتوان یافت با چنین جرم و گنه خلد برین نتوان یافت که مقایسه بهتر ازین نتوان یافت پاکبازی چو تو در روی زمین نتوان یافت</p>
<p>در صنعت ترک طلاء معجمه</p>	

<p>کجا است روشنی طلعت رخ آن ماه که قصه دور و دراز است و عمر کوتاه ازین حدیث که گفتم خدا بود آگاه چون نازنین شده لاله الا الله ز دست طالع نشت جفای نیت سیاه</p>	<p>مرا چو شب بود از دود آه در سیاه حدیث زلف ترا در میان نمی آرم تو نیز کثرت شوق مرا همی دانی مه جلال ترا هر که دید حیران شد جدا افتاد نویدی ز راستمانه تو</p>
<p>سر کوئی تو شده منزل من تا قیامت نمرود از دل من سبب روشنی محفل من تا ابد سود و دما از گل من مبتلا شد دل بی حاصل من</p>	<p>بسکه مهر تو بود در دل من داغ سودائی بتان لاله صفت پیر تو ماه جمال تو بود چون دهم جان بهوائی قداو چون نوید بغم در دستان</p>
<p>وز خط مشکنا ب شمرنده کل زبون شد کلاب شمرنده گشت از ان اضطراب شمرنده هست زیر نقاب شمرنده شد بوقت جواب شمرنده</p>	<p>از رخت آفتاب شمرنده پیش خساره عرفناکت که بجز تو اضطراب دلم نشد کل پیش عارض تو هر که نظم ترا نویدی دید</p>

در صنعت ترک قاء

کو خلق بداند که جانان من نیست	آرام دل بی سروسامان من نیست
ای انگ پر گوشه بر خاک پیش من	چون روشنی دیده کرمان من نیست
خون نایب دل بر رخ زرقم شده ظاهر	خاصیت غم خودن پنهان من نیست
سوی سروسیر این صدها که این	دیوانه عشق سروسامان من نیست
از طوق اطاعت چونویدی کشم	تا روز قیامت بتو جان من نیست

در صنعت ترک قاف

تا رخ وزلفت نمایان گشته است	دیده حیران دل پریشان گشته است
بر سر کوبت ز بیل شک من	خانها بسیار ویران گشته است
بست زیر طره نامیدار خست	یا مهبی در ابر پنهان گشته است
جلوه کل بلبل بخاره را	باعث فریاد و افغان گشته است
کر شود وحشی نویدی دور نیست	همچو مجنون در میان گشته است

در صنعت ترک کاف

دوران چمنان بقا ندارد	چون حسن بتان وفا ندارد
بهرامج سپهر مهر تابان	همچون رخ تو صفاء ندارد
باجور و جفا بازی دل	چون یار سیر وفا ندارد
آواز ز باب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد

دروادی غم لواندارد	دور از میرودی تو نویدی
در صنعت ترک لام	
بدین دیوانگی مجنون بنوده کوپان بکن بدین خوبی نرسد هیچ مرد درین بکن بدین قیمت نباشد نافه مشک فتن بکن نماید یادم از یار و دیار خویش بکن ندیده کس بدین پاکبازی در عدن بکن	ناکش کس بکوی عاشقی رسوا چون بکن بگفتن راست ناید وصف عشق و جان بکن ز جبهه شش تار موی کرمیفته جان خردی بکن سکت را تا من آواره و کوی وفادار بکن چشم کم بین ای بهمنشین نظم نویدی بکن
در صنعت ترک میهم	
وز رخفت قطع نظر نتوان کرد صفت تنگ شکر نتوان کرد بی رخفت صبر و کمر نتوان کرد یاد از سنبیل تر نتوان کرد سخن از درد و کمر نتوان کرد	بی یک لحظه بسر نتوان کرد پیش لب لب جان پرور تو دل ز بجزان تو فریاد کند چون بود زلف تو پیش نظر در نظر شعر نویدی چو بود
در صنعت ترک نون	
مه کیست که کرد بجال تو برابر کرد دولت وصل تو شود باز غیش در خیل شر آمده از همه بهتر	پیش نظر هست چو خورشید محقر سر در قدمت بازم و پیش تو میرم چشم شده بر صورت خوبت منیر

<p>هر عاشق بیدل که پیوسته لعلت حاشا که رسد بر دل غم دیده غبار</p>	<p>کام دل خود یابد از عمر خورد بر در راه وفای تو گرم خاک شود</p>
<p>در صنعت ترک واو</p>	
<p>ساقیا بگرش می کفام را تا ز غم خالی کنم بکدم دلی محت شام فراق آخر نشد جان بنا کامی رسید آخر بلب صفتم باید شدن بهشتین</p>	<p>بگذران در دل غم آیام را ای رفیق از باد به پیرن جام نیست صبحی ظاهرا این شام از لببت حاصل نکردم کام صحبت زندان در دآشام</p>
<p>در صنعت ترک ناله و هجر</p>	
<p>بی تو جانان قرار نیست مرا از سبک کوی کمترم بر او کار من عاشقی بود شب و روز در غریبی چو متبدا کاشتم چون تویدی بکنج محنت و غم</p>	<p>طاقت انتظار نیست مرا بیش ازین اعتبار نیست مرا غیر ازین کار و بار نیست مرا غم یار و دیار نیست مرا جز خیال تو کار نیست مرا</p>
<p>در صنعت ترک لا</p>	
<p>لطف حرم کوئی دل دهم کند با خود غم دمان تو همراه می برد</p>	<p>مانند حاجی که طواف حرم کند هر تنگ دل که رو بیا عدتم کند</p>

<p>در ملک عشق بادشهر وقت خوشم بینا شود دلم چو بیند جمال تو از حال خود بکوی نویدی حکایتی</p>	<p>چون یارتیخ از پی قتلیم علم کند زان در حرم کوی توان سر قدم کند شاید که یار ترک جفا و مستم کند</p>
<p>در صفت ترک یا</p>	
<p>رو نمود آن مهر سپهر جمال دامنش را ز دست نکند نام از بان زمانه مهر و وفا ز ابد شهر اهل حال شود راحت و محنت جهان بهم است</p>	<p>شکر بند که دست داد وصال در رهش کمر سرم شود پامال مطلب را نکه هست امر حال کر خور جام باده مال مال وصل را بجز و سحر راست وصال</p>
<p>صمیمه غزلیات عجیب و مصنوعیات غریبه</p>	
<p>ای از رخ تو در دل کلنار نار نار ای گلخنداری کل روی تو تا کی شب بخیم بیاد قدت سر و بار من باشم ز باغ حسن تو گلچین دی شب خیال لغت تو میداشتم که بود دور از یار و یارم و بی یار و یکسم کردم چنان سر در دل خسته خوندل</p>	<p>وز موسی تست نافه تا تار تار تار نالم چو غنیمت کلزار زار زار صد جوئی خون دیده خونبار بار بار دارم بسینه ای بت بیچار خار خار هر موسی بر تن من بهار بار بار تا جزد باشد آه باغبار یار بار افتادش آه با بسجنگار کار کار</p>

<p>چشم م جامه چه در د شکر چه قرق رغا چه ع ع انور چه ن ن شهلا چه چ چ کوثر چه غ غ کویا چه چ چ کافر چه س س شکین چه ن ن عنبر چه ح ح شکین چه خ خ ابتر چه چ چ دیرین چه ب ب کمتر چه آ آ جعد چه ف ف محشر چه س س کلخ چه ب ب اهر</p>	<p>زمن بردند صبر و دل اموس دلبر دلم بردند جانم نیم اقاقت م عارض بو چشم و دمان او انگر کس چشم دمان و چشم آن مهر و اغنچه م جاد خط و خال نگارنش اسنبل م نقطه زرد و بجز او دارم احالت م خاطر ترا مهر و مه اند از جان اچاکر م بنده زلفاقت شده پیدا آفت م فتنه زحق الطغی نمی خواهد اساقی م باده</p>
عشر	
<p>زلف داری بچو غنبر لب چو شکر قبله آزاد کافی ای منم با ر و خ درد منم مستقیم تن کمر خفته تنه و سپه داری دردم تو داری در نیال تب می در پیش من باشد لبه باشد در نقل تو اتم از لبانت ب و وسه کس نرفته شکر چون س و ع و دوی</p>	<p>ای بالا چون صنوبری خست چو گره افتاب عاشقان و ماه تاب دلبران در میان روض اندر کشیده رخ و ط تنه و سپه آمد نگار من مراد عشق تو لب بر لب نباده باشد تا نسیم ای نگار اگر تو مارا یک شبی همان ب شاعران بسیار گفته شعرهای نیک</p>

غزل	
ز زلف و خال و خط کویم ای شیخو بیا	انگشته ۳ سنبل و ۳ یحسان
بد و خال و خط	اشک ۲ لبته و ۳ حیران
فتاده در کویت	اقباد و ۲ قیصر و ۳ خاقان
هم از تو می خوانند	احصار و ۲ کابل و ۳ نعمان
بده بابل طرب	الوای ۲ نغمه و ۳ الحان
ز خنجره آید	ابلا و ۲ محنت و ۳ افغان
بده تو سعدی	بحق سید کونین و جمله اصحابان
غزل	
لب و دهان و دو چشم تو ای کلایم	انبات و ۲ پسته و ۳ مادام
پیش آن شه نفس	اسیر و ۲ بید و ۳ گنایم
در زمان تو اند	اقباد و ۲ قیصر و ۳ بهرام
می فرستند	ارسل و ۲ نامه و ۳ پیغام
از تو می خواهند	ایرات و ۲ شهید و ۳ نظام
در زمان تو یافت	ارواح و ۲ زینت و ۳ اسلام
غزل	
رند و خال و خط تو از من زار	اقرار و ۲ شادی و ۳ گفتار

مغز سنبلی و دهان بد و خال و خط

نهایت و لبسته و مادام چشمش آن استغفر

من بن افروز	اسر شک ۲ ناله و ۳ افکار
می کند مارا	اخراب و ۲ بن خود و ۳ بیچار
از تو می خوانند	اشفاد و ۲ دولت و ۳ ز نهار
از تو این خوانم	اشتراب و ۲ مطرب و ۳ دیدار
توضیحی را	احیات و ۲ مونس و ۳ غمخوار
عزل	
در برم هرگز نیاید ای دریغ دلیلم	بهرترم از نه فلک کمر جاسی بایم بر دریا
چیزم چرا، لجنه نه مرا	بیکرم کردی خویش فدیه سار جان
می برم صد آرزو هم ز بجز روی او	بجبر، و بهر ابر، و بهر ایام
چون بخواهم بهر آن	از سرم هرگز نخواهد رفت یاران عشق
از کرم بر حال بران کن نگاه ای صنم	
رباعی	
من باغ جهان را قفسی دیدم بوس	مغش ز هوا و سوس دیدم بوس
از صبح وجود تا شبگاه عدم	چون چشم کشودم قفسی دیدم بوس

غزل	
<p>چشمم که نه به آینه به آینه از دلم دیش در آینه زان چو دلم</p> <p>ای که به سرمه زده ای از سرمه سودای عالم کز دای عشق او</p> <p>ای که به سرمه زده ای از سرمه ای جان من کیکه گذر کن سودی</p>	<p>چشمم که نه به آینه به آینه ای سرم در کور داغ از دیش از عجب</p> <p>ای که به سرمه زده ای بستم اکنون نباشد از خلائق در خون</p> <p>ای که به سرمه زده ای بگریم رویت اگر سازم نهارت نقد جان</p>
<p>ای خورشید بخت بخت ای خورشید بخت بخت</p> <p>ای خورشید بخت بخت ای خورشید بخت بخت</p>	
غزل در صنعت تعطیل	
<p>آمد الم که در سرم آه دارد سیر طره که مارا</p> <p>هر که دل مرا در دزد کار دلم آه و درد کردد</p> <p>درد و الم مرا مده و سال کرد سیر او که حاله کردم</p> <p>کو آورد اسسم مادر و ما</p>	<p>دارد مهر که در دلم آه در دام الم مدام اندر</p> <p>کرد دل پر دو عالم آگاه ازد سیر او او اگرگاه</p> <p>دارد الم و مهال او واه آورد حسود حاله ماه</p> <p>کرد معلوم هر کرا راه</p>

غزل در صنعت منقوط	
تیزی تیغ تیر مینی بین زینت تن ز تخت چینی بین زین تیغفت بن شینی بین فیض بخشی ز چین چینی بین نقش چینی بحر چینی بین	بغضب لغت چین چینی بین بت چینی تخت چین نشین تیغ چین چین بزن بتنی بغضب نیز فیض بخش بتی شفتی تن ز خر چین پیش
چیتان با سیم شست	
یکپاره تنش ولی ز صمد پاره تن چون دیده عاشقان فرود یزدان	آن چیت که از دو نایه شبگون چون دست بروزنی زاناره برون
چیتان با سیم شمع	
مار چین حلقه کرده مرغ زردین مار چون بی آب کرد مرغ میزدان	یک مدور حوض ویم مار چین دین آب گشته قوت دارد مار گشته قوت مرغ
گرفته در دهان یکدانه کوهر ولیکن میخورد دریا صحرای صحر	نهیکی حفته ویدم قهر دریا عجب باشد که آن شکلی ندارد
چیتان با سیم لحاف	
میان بر سر پستان مهر و وفا رو با بشته مهر ندرت نکاحی	عجب دیدم دوشوهر یک ناسی ولیکن هر دو شوهر زاده است

چیتان با سیم جوشه

چیت آن چیزی که از دود مرغ جگر تن	ریشگی دارد مثل شعله آتش از تن
پرسی دارد و لیکن طاقت پرواز نیست	بزرگ در کون او انگشت غنچه بی سخن
سری دیدم عجیب چون کوشی سلطان	نه از انبالو و نه سر سینه چشمان
خری باشد که این معنی نفیست	ز بزرگتر از او آن مرد نادانی
چیت ماری اگر آن دو سر دارد	وز دو سر و پنج سر بر وزن آرد
هر که بکشد این سحر را	والهم از عا شفی خبر دارد

چیتان با سیم قلیان

چیت آن یعنی که بر سر او	ساختی پُر زبرک سوزان است
گاه در دست مؤلفان باشد	گاه در دست مالداران است
تیر خالی بناف خود دارد	شکست همچو خوک نالان است
هر که بکشد این سحر را	حاجی عقل او اسد خان است
کلی دیدم که آن بی خار باشد	نه در صحنه در کتار باشد
نه آنز اکس خردنی کس نشود	ولی در تخفته بازار باشد

قلم

چیت آن چیزی که از انرا کاوش جود	کبر دست شاه افتد ملک کند جود
سنگ در چیزی سپاه دقتی کند جود	کبر ز قلم بازار غنچه می جود

معا	
کوی شش چندی که بالا آمد عشرت تسبیح زن پیر و فرزندان زلفی زان استادان است پیر و پسر و پسر و پسر و پسر	محراب چو در نظر او ای زده تفریب کن بر لبش قسم صفین اشرف صنایع گردانی هم در کون گشت یکی قطره نیست
اینها	باسم حق
چو نام او برسد در لاکه بگفت بقدر مرگش هر یک زجا با نهد	پیکر زلف ابلیس جان پیر کون دل برادر سن
اینها	باسم کمال
نام بیت من ز غایت لطافت آبی است میان گل چکبی	اگر تو می خواهی نام آن میانی فتن از قلب قلبی بر قلب قلب زن
باسم جمال	باسم این
کر رود آب عرب در آینه بند نام یارم زن نسبت پیدا شود	از میان بر خیز سر و فانیان جانی از این نیست بالاتر نشین
و این باد که رسد از کشف القلوب متضمن قواعد کلیه این فن تالیف مشتمل بر این اوراق عبارتست از سی و یک فصلی خواهد شد که بر شانقان این فن فهم هر چه آسان تر و این مضمون در مجلد اول از ۱۲۳۳ تا ۱۲۳۴ هجری مطابق ۱۸۱۶ تا ۱۸۱۷ عیسوی در تهران چاپ شده است	



of the
 BOMBAY PENINSULA
 and
 SION

and
 SION

Scale of 3600 Feet to an inch.

1800 1850 1900 1950 2000 2050 2100 2150 2200 2250 2300 2350 2400 2450 2500 2550 2600 2650 2700 2750 2800 2850 2900 2950 3000 3050 3100 3150 3200 3250 3300 3350 3400 3450 3500 3550 3600 3650 3700 3750 3800 3850 3900 3950 4000 4050 4100 4150 4200 4250 4300 4350 4400 4450 4500 4550 4600 4650 4700 4750 4800 4850 4900 4950 5000 5050 5100 5150 5200 5250 5300 5350 5400 5450 5500 5550 5600 5650 5700 5750 5800 5850 5900 5950 6000 6050 6100 6150 6200 6250 6300 6350 6400 6450 6500 6550 6600 6650 6700 6750 6800 6850 6900 6950 7000 7050 7100 7150 7200 7250 7300 7350 7400 7450 7500 7550 7600 7650 7700 7750 7800 7850 7900 7950 8000 8050 8100 8150 8200 8250 8300 8350 8400 8450 8500 8550 8600 8650 8700 8750 8800 8850 8900 8950 9000 9050 9100 9150 9200 9250 9300 9350 9400 9450 9500 9550 9600 9650 9700 9750 9800 9850 9900 9950 10000

1800 1850 1900 1950 2000 2050 2100 2150 2200 2250 2300 2350 2400 2450 2500 2550 2600 2650 2700 2750 2800 2850 2900 2950 3000 3050 3100 3150 3200 3250 3300 3350 3400 3450 3500 3550 3600 3650 3700 3750 3800 3850 3900 3950 4000 4050 4100 4150 4200 4250 4300 4350 4400 4450 4500 4550 4600 4650 4700 4750 4800 4850 4900 4950 5000 5050 5100 5150 5200 5250 5300 5350 5400 5450 5500 5550 5600 5650 5700 5750 5800 5850 5900 5950 6000 6050 6100 6150 6200 6250 6300 6350 6400 6450 6500 6550 6600 6650 6700 6750 6800 6850 6900 6950 7000 7050 7100 7150 7200 7250 7300 7350 7400 7450 7500 7550 7600 7650 7700 7750 7800 7850 7900 7950 8000 8050 8100 8150 8200 8250 8300 8350 8400 8450 8500 8550 8600 8650 8700 8750 8800 8850 8900 8950 9000 9050 9100 9150 9200 9250 9300 9350 9400 9450 9500 9550 9600 9650 9700 9750 9800 9850 9900 9950 10000

2470

٢٥

DUE DATE

١٩١٣

١٢٥٢

אשר
אשר
אשר
אשר

Date	No.	Date	No.